

حکایت شاخ غول و مدرسه هوشمند

رویا صدر

تصویرگر: سام سلماسی

مردی در ایالت جابلقا بود که باجناقش مدرسه هوشمند زده بود و پز روزآمد کردن سطح آموزش جابلقا در مدرسه اش و شکستن شاخ غول را می داد و برای او افه می آمد. برای همین، مرد پاک از خورد و خوراک افتاده بود. شبی تا صبح از غصه خوابش نبرد، هی فکر کرد چه بکند و چه نکند که او هم امتیاز مدرسه هوشمند بگیرد و راهبردهای زیرساخت ها و روساخت های فناوری را گسترش دهد و سری توی سرها دریاورد. خرت و پرت مختصری جور کرد؛ راه افتاد توی بز بیابان رفت و رفت تا رسید به یک مدیر مدرسه هوشمند. مدیر جلوییش را گرفت و پرسید: «رمز عبور؟» مرد ترسید. بار و بندیش را سفت چسبید و گفت: «بنده می روم امتیاز مدرسه هوشمند بگیرم و جز سه دستگاه رایانه و یک ویدیوپروژکتور و یک خانه ۱۸۵ متری و چند خروار امید و آرزو چیزی همراهم نیست.» مدیر گل از گلش شکفت و گفت: «ای مرد! چه نشسته ای که اداره مدرسه هوشمند به این سادگی ها نیست و شعار من، هر دانش آموز یک لپ تاپ می باشد. پس، بدان و آگاه باش که مدرسه الکترونیک ما، شامل دو فاز است: فاز اول، وبسایت مدرسه است که وظیفه اطلاع رسانی به همکاران و اولیا را برعهده دارد. با نرم افزار پاورپوینت همراه با موزیک سونات مهتاب و یک بک گراند خوب و شیک و جذاب روی دسک تاپ، و فاز دومش هم هنوز راه اندازی نشده و حضرت عالی بروشورهای ما را گرفته و به بچه های مردم بدهید تا آن ها به مدرسه ما بیایند و سطح علمی جابلقا همین طور بالا و بالاتر برود...» مرد دید که دیر شده و تا پایان وقت اداری بیشتر فرصت ندارد و مدیر هم ماشاءالله، چشم بد دور، حالا حالاها دارد که حرف بزند. این بود که از راهنمایی های او تشکر کرد و فلنگ را بست و رفت. رفت و رفت تا رسید به یک پیامک که داشت فرار می کرد. پیامک، مرد را که دید، هن هن کنان گفت: «ای آدمیزاد! از کجا هستی و به کجا می روی؟» گفت: «از جابلقا بسم و دارم می روم امتیاز مدرسه هوشمند بگیرم.» پیامک گفت: «اگر گرفتی، پیرس چرا دست از سر من بر نمی داری؟ مردم از بس مدرسه های هوشمند به جای هر کاری، چپ و راست به من بند کردند و هی مرا پیش اولیای بچه ها فرستادند. والله خسته شدم، آرتوروز گرفتم از بس از دفتر مدرسه رفتم این طرف و آن طرف.» مرد که توی



- جان خواهر؟
 - می‌دونی این آقاهه که خودشو آواره کوه و بیابان کرده، دنبالش چی می‌گرده؟
 - چه می‌دونم خواهر، مگه من علم غیب دارم!
 - آهان، این یک مدیر مدرسه است که می‌خواد امتیاز مدرسه هوشمند بگیره. دیده جلوش آبه، یه سر اینجا خوابیده.
 - خدا خیرش بده. خب از جاده ساحلی بره می‌رسه به مقصد. تاکسی‌های خطی هم که هست... حالا مایه‌تيله چی داره؟
 - هیچ چیز جز یک عشق عمیق به پیشرفت بشریت در قرن حاضر و یک تمایل سفت و سخت برای افه آمدن جلوی باجناق و سه چهار دستگاه کامپیوتر و یک ویدیوپروژکتور و یک دستگاه موبایل و تعداد متنابهی سی‌دی‌های آموزشی.
 - نیروی کار با سواد فناورانه به اندازه کافی داره؟
 - نه، خدا خیرت بده.
 - زیرساخت‌های فنی‌اش قرص و محکمه؟
 - توی جابلقا زیرساخت - میرساخت کدومه... حوصله داری.
 - برنامه درسی آنلاین داره؟
 - این لاینشو لابد داره ولی آن لاینشو دیگه نشنیدم. دروغ چرا... والله، تا قبر آ... آ...
 - تجهیزات سخت‌افزاریش کامله؟
 - تو هم معلومه از پشت کوه از ولایت مالزی اومدی از هیچی خبر نداری.
 - طرح توانمندسازی و ارتقای سطح یادگیری معلم‌ها رو داره؟
 - نه بابا.
 - تمام سیستم‌های مدرسه‌ش اعم از برودتی، حرارتی، حضور و غیاب و محیط آزمایشگاه، هوشمندانه؟
 - نه فدات شم.
 - سیستم مدرسه به شبکه جهانی وصله؟
 - نه قربونت برم.
 - روی فرایند تربیت علمی، مواد آموزشی، و الگوهای ارزشیابی‌اش برنامه‌ریزی شده؟
 - نه خدا خیرت بده...
 اما بشنوید از مرد که تازه چشم‌هاش گرم شده بود ولی با حرف‌های کبوترها خواب از سرش پرید؛ بلند شد و خودش را تکاند و بر پدر و مادر هر چه کبوتر پر حرف و مردم‌آزار و حسود لعنت‌های آبدار فرستاد و از اینکه کبوترها نگذاشتند یک شکم سیر بخوابد و چشم ندارند پیشرفت بچه‌های مردم را در مدارس هوشمند ببینند، زمین و زمان را به باد ناسزا گرفت. آن وقت لنگ‌لنگان راست جاده ساحلی را از همان جایی که کبوتر دوم آدرس داده بود، گرفت و راه افتاد بلکه زودتر برود، امتیاز مدرسه هوشمند را بگیرد و جابلقا را از فلاکت انگشت‌شمار بودن مدارس هوشمند نجات دهد!

دلش هزار تا نقشه برای پیامک کشیده بود، برای اینکه اول کاری دلش را نشکند، گفت: «چشم، پیغامت را می‌رسانم.» و راهش را کشید و رفت تا رسید به یک دانش‌آموز که پای لپ‌تاپ داشت گیم بازی می‌کرد. دانش‌آموز همان‌طور که سرش پایین بود گفت: «های! کجا از اینجا؟» مرد که جا خورده بود، گفت: «می‌روم جواز مدرسه هوشمند بگیرم.» دانش‌آموز گفت: «دمت گرم! مدرسه هوشمند خیلی باحاله. ما، توی مدرسه هوشمند، یه وقت دستگاه داریم، کانکت نمی‌شه. یه وقت کانکت می‌شه، دستگاه کمه. یه وقت دستگاه هست کانکت هم می‌شه، ویروسی شده، لامصب. یه وقت دستگاه کارش درسته، معلم کارشو بلد نیست. خلاصه‌ش خیلی اوضاع توپه. بگو همه مدرسه‌ها هوشمند بشن، مدام تفریح می‌کنیم و حالشو می‌بریم.» مرد که خاطرش از شیوه صحبت کردن دانش‌آموز بسیار آزرده شده بود، راهش را گرفت و رفت تا رسید به دریا و دید ای داد بی‌داد، هیچ راهی نیست و تا چشم کار می‌کند آب است. با چشم گریبان و دل بریان بار و بندیش را گذاشت کنار و نشست زیر یک درخت سدر لب دریا که حالا چه کار کند و چه کار نکند که چشمش سنگین شد و دراز کشید و همین‌طور خواب و بیدار، شنید که دوتا کفتر روی درخت دارند با هم حرف می‌زنند. اولی گفت:
 - خواهر!

